

تأثیر نهادهای حقوق بشری بر اجرای قوانین کیفری

با تأکید بر رویکرد هابسی به حقوق بشر

(تاریخ دریافت ۱۴۰۳/۰۴/۲۹، تاریخ تصویب ۱۴۰۳/۰۶/۰۲)

مهشید یراقی اصفهانی^۱

استادیار، دانشکده حقوق و الهیات، دانشگاه غیر دولتی شهید اشرفی اصفهانی

متینه حیدری سودجانی

دانشجوی کارشناسی ارشد، دانشکده حقوق و الهیات، دانشگاه غیر دولتی شهید اشرفی اصفهانی

چکیده

نهادهای حقوق بشری امروزه نقش اساسی در نظارت بر اجرای قوانین کیفری دارند. بحث حقوق بشر به عنوان ستون اصلی این نهادها و محور کار آنها به شمار می رود. با توجه به اسناد حقوق بشری مختلف، نظارت بر تأثیرات مختلف قوانین کیفری، از حبس تا اعدام، در جامعه از جمله مسائل مورد توجه قرار می گیرد. یکی اندیشمندانی که دغدغه اجرای صحیح قوانین کیفری را داشت توماس هابس می باشد. گرچه برقراری پیوند بین بحث حقوق بشر و توماس هابس با نظریه حاکمیت مطلقه این اندیشمند اندکی مشکل است ولی با بررسی آثار او به خصوص در حوزه حقوق طبیعی در مورد آزادی انسان، حقوق برابر، امنیت جامعه و .. می توان اندیشه هایی از او را در مورد اجرای قوانین کیفری یافت. با در نظر داشتن این موضوع به بررسی تأثیر نهادهای حقوق بشری بر اجرای قوانین کیفری با تأکید بر رویکرد هابسی به حقوق بشر پرداخته می شود. نتایج تحقیق نشان می دهد که از نظر توماس هابس نگران کننده ترین

^۱ نویسنده مسئول

موضوع این است که مجازات همچنان خشونت وحشیانه است. حق مجازات و حق مقاومت بقایای وحشیانه وضعیت طبیعی است که انسان ها آن را توسعه داده اند و از این نظر مجازات و اجرای قوانین کیفری می تواند چالش برانگیز باشد.

واژگان کلیدی: نهادهای حقوق بشری، قوانین کیفری، توماس هابس، حقوق بشر

مقدمه

سازمان های غیر دولتی بین المللی ناظر بر حقوق بشر، طیف وسیعی از اقدامات نظارتی را انجام می دهند. آنها ضمن جمع آوری اطلاعات مرتبط با امور کاری خود، از قربانیان نیز حمایت کرده و با هدایت افکار عمومی زمینه را برای تعامل یا تقابل با دولت ها و سایر کنش گران ناقض حقوق بشر فراهم می آورند. آنها همچنین تا حدودی جایگاه خود را در سیستم قضایی بین المللی تثبیت کرده و قربانیان ناقض را در جریان دادرسی ها به عناوین مختلف چه دوسیت دادگاه و یا به عنوان خواهان همراهی می کنند سازمان های غیر دولتی حقوق بشری در سال های گذشته نقشی بس مهم در تهیه ی طرحهای مربوط به اسناد بین المللی حقوق بشر ایفا کرده اند و دولت ها را برای تصویب این اسناد که خود آنها نیز مبدع و تهیه کننده ی آن هستند، ترغیب کرده اند. یکی از مهم ترین نظریه پردازان در این زمینه، توماس هابس می باشد. سهم نظریه سیاسی هابس در حقوق کیفری هم قابل توجه است و هم به طور اساسی نادیده گرفته شده است. هابس حقوق کیفری را به عنوان پاسخی به مشکل «تفاوت» به تصویر می کشد. تفاوت، همانطور که هابس از این اصطلاح استفاده کرد، به ناراحتی یا اضطرابی

اطلاق می شود که همه افراد، به ویژه افراد قانونمند، در مورد امنیت و جایگاه خود در برابر یکدیگر دارند. این ناراحتی خود محصول فردگرایی انسان است و ممکن است در جوامعی که به دنبال تقویت و حمایت از آزادی فردی و برابری سیاسی هستند، تشدید شود. تحلیل انتقادی از روایت هابس از «مجازات» پارادوکسی را آشکار می کند که نه تنها برای درک مدل جامعه سیاسی او اساسی است، بلکه می تواند بینش های مهمی را در مورد چرخش پیشگیرانه تجربه شده توسط سیستم های حقوقی لیبرال پیشرفته ارائه دهد. اهمیت اصلی تحلیل چارچوب نظری هابس در این است که چگونه پیوند ناگسستگی و مشکل ساز بین استقلال فردی و اقتدار سیاسی را در مفهوم هنجاری دولت لیبرال مدرن، مبتنی بر مفهوم ناامنی آشکار می کند. با بررسی اینکه چگونه محققان حقوق، اخیراً با جنبه هایی از این مشکل در حقوق کیفری و مجازات ناشی از کار هابس درگیر شده اند، جای استدلال دارد که تناقض موجود در مجازات به گونه ای است که هم حقوق کیفری را مشروع می کند و هم دسته های هنجاری آن را تضعیف می کند، به ویژه امکان تامین آزادی فردی در برابر قدرت دولت لیبرال. نهادهای حقوق بشری امروزه در جوامع نقش پررنگ تری دارند. برخی از دولت ها حتی از بیم آنکه این نهادها صدای مردم کشورشان در زمینه حقوق بشر باشند، بسیاری از موازین حقوق بشری را رعایت می کنند. امروز بیشتر کشورها مجازات سالب حیات و مجازات سخت را لغو کرده اند، در این میان رویکرد هابس به این موضوع بسیار سخت گیرانه است. هابس با رویکردی که داشت بر اجرای سخت قوانین کیفری تاکید داشت و امنیت را فرای این مباحث می دانست. امروزه نیز برخی کشورها با رویکرد هابسی به این موضوع می نگرند مثل ایالات متحده که سیستم های قضایی ایالت های مختلف هنوز اعدام را اجرا می کنند. لذا این بحث از این منظر دارای اهمیت می باشد که بررسی نماییم چگونه نهادهای حقوق بشری دیدگاه های هابسی را به چالش

کشیده و به نوعی بر انسانی شدن حقوق کیفری و مجازات آن تاکید دارند و توانسته اند رای کشورها را در این زمینه تعدیل کنند.

۱- نظریه حقوق طبیعی توماس هابز

هابز مفهوم حقوق طبیعی و قوانین طبیعی را مطرح می کند حق طبیعی به این صورت تعریف می شود: «آزادی» هرکس برای کاربرد قدرت خود به شیوه ای که خودش میخواهد در جهت حراست از وجود خویش، یعنی در جهت حفظ جان خود؛ و به تبع آن انجام هر عملی که به تشخیص رأی و عقل آدمی مناسبترین وسیله برای رسیدن به هدف باشد. هابز این حق را تنها در وضع طبیعی به طور کامل معمول و ممکن میداند و چون وضع انسان وضع جنگ همه بر ضد همه است و در آن وضع هرکس از عقل خویش پیروی میکند و هر کس میتواند از هر چیزی که به وی یاری رساند در پاسداری از زندگی خویش در مقابل دشمنان خود بهره برداری کند، پس چنین برمی آید که در چنین وضعی هرکس نسبت به همه چیز حقی دارد حتی نسبت به بدن دیگری قوانین طبیعی حکم یا قاعده ای است که به واسطه عقل کشف شده باشد و آدمی را از انجام فعلی که مخرب زندگی اوست و یا وسایل صیانت زندگی را از او سلب میکند و یا از ترک فعلی که به عقیده خودش بهترین راه حفظ آن است سرچشمه و ریشه عدالت در همین قانون طبیعی نهفته است؛ زیرا وقتی هیچ پیمانی پیشتر بسته نشده باشد، هیچ حقی هم واگذار نشده و هر کسی نسبت به چیزی حق دارد و در نتیجه هیچ عملی نمیتواند غیر عادلانه باشد، اما وقتی پیمانی بسته شود، نقض آن ناعادلانه خواهد بود و بی عدالتی در تعریف همان عدم ایفای عهد و پیمان است و هر آنچه که ناعادلانه، نباشد عادلانه است از دیدگاه ها بس برای اینکه هیچ کس در عدم رعایت قوانین طبیعی بهانه ای نداشته باشد میتوان همه آنها را

در یک قانون خلاصه کرد آنچه برای خود نمی پسندی بر دیگران روا مدار این قانون برای کم شعورترین افراد هم قابل درک است در وضع طبیعی نیز هم حق و هم قانون وجود دارد در این وضع هر کس حق انجام هر کاری را دارد که امنیت خاص او را بهتر کند. عقل، انسانها را به درک قوانین طبیعی توانا میکند که وقتی رعایت شدند میتوانند برای انسان رستگاری آورند. در نظریه هابس قوانین طبیعی همواره به شیوه ای باطنی برای وجدان آدمی الزام آورند به این معنی که در آدمی میل و خواست اجرای خود را به وجود میآورند، لیکن به شیوه ظاهری و عملی همواره برای آدمی الزام آور نیستند زیرا کسی که فروتن و مطیع و رام باشد و به همه وعده های خود در هر زمان و مکانی عمل کند در حالی که هیچ کس دیگری چنان نکند چنین کسی تنها خودش را اسیر دیگران میسازد و به هلاکت و نابودی حتمی میکشد و این برخلاف تمام قوانین طبیعی است که خواستار صیانت ذات آدمی هستند و کسی که به کفایت مطمئن باشد که دیگران قوانین طبیعی را در مورد او رعایت خواهند کرد و با این حال خود آنها را رعایت نکند چنین کسی خواهان جنگ است نه صلح و در نتیجه خواستار نابودی ذات خود از طریق خشونت است و هر قانونی که برای وجدان فرد به شکل باطنی الزام آور باشد نه تنها ممکن است به موجب وقوع امری مغایر با قانون طبیعی نقص شود بلکه واقعه ای موافق با قانون نیز میتواند آن را نقص کند و این در صورتی است که آدمی این واقعه را مغایر با قانون بپندارد زیرا اگر چه عمل او در این مورد مطابق با قانون بوده باشد، اما با این حال نیت او برخلاف قانون بوده است و وقتی الزام و تعهد جنبه فردی و وجدانی داشته باشد (هابس، ۱۳۸۵، ص ۱۸۱)، چنین عملی نقض قانون شمرده میشود بنابراین قوانینی که هابس به قوانین طبیعی تعبیر میکند، مبین شرایط صیانت نفس عقلانی است همچنان که وی به آوردن این حجت میپردازد که طلب عقلانی صیانت نفس آدمیان را به تشکیل حکومتها یا دولتها میکشاند

قوانین طبیعی شرایط تأسیس جامعه و حکومت استوار را به دست می دهد. (کاپلستون، ۱۳۷۰، ص ۴۹)

۲. نظریه هابس و رویکرد افراد گرایانه: تاثیر فردگرایی بر مفهوم ناامنی در حوزه حقوق کیفری

قبل از اینکه بتوان بررسی کرد که روایت هابس از مجازات تا چه حد منعکس کننده یک مشکل دائمی در حقوق کیفری معاصر است، لازم است آن را در چارچوب نظریه سیاسی گسترده تر او و به ویژه در رابطه با اساسی ترین ویژگی نظریه او، یعنی ویژگی فردگرایانه آن، تحلیل کنیم. درک طبیعت و جامعه انسان نظریه هابس به ویژه با بررسی حقوق کیفری معاصر مرتبط است، زیرا شیوه ای که او جامعه سیاسی را، هم به عنوان بازتابی از ماهیت انسانی و هم به عنوان واکنشی در برابر آن مفهوم می کند، کلید درک چگونگی ناامنی در مفهوم سازی قانون از آن است. باید توجه داشت که چگونه در قلب نظریه سیاسی هابس، فردی وجود دارد که در تعیین اهداف شخصی کاملاً خودمختار است، اما در رابطه با روابط اجتماعی به شدت نیاز به اطمینان دارد. فردگرایی رادیکال هابس در سراسر آثار او مشهود است - و هیچ جا واضح تر از لویاتان نیست، جایی که کل جامعه سیاسی در عملکرد فرد مفهوم سازی می شود و با عبارات فردگرایانه توصیف می شود. هر چند از حالت طبیعی که برای محافظت و دفاع از آن در نظر گرفته شده بود، قوت بیشتری دارد. (هابس، ۱۳۸۰، ص ۷) دولت برای هابس یک سازه مصنوعی است که با هدف خاص محافظت و ایمن سازی سوژه هایش ساخته شده است. علاوه بر این، روش «قطعی - ترکیبی» هابس، افراد را به عنوان موجودیت های منزوی با ماهیت و

هدف خود و جامعه را به عنوان نتیجه مستقیم تعامل آنها درک می‌کند. افراد «علل سازنده» جامعه هستند که بر اساس آنها عمل می‌کند.

این روش با هدف درک افراد به عنوان اهداف خود، «افراد انسانی را از نظر مفهومی نه تنها بر جامعه سیاسی، بلکه بر همه تعاملات اجتماعی مقدم می‌داند». بنابراین، افراد به طور مستقل خواسته‌ها و علایق خود را مستقل از اجتماعی یا تاریخی ایجاد می‌کنند. بنابراین انسان اجتماعی است، زیرا انسان است، نه انسان، زیرا اجتماعی است.» (Gauthier, ۱۹۷۷, p ۱۳۸) این انسان‌ها عمدتاً توسط منفعت شخصی هدایت می‌شوند و بر اساس احساس لذت یا ناخشنودی «انحصاراً منفعت‌خواهانه» خود عمل می‌کنند. آنها همچنین دارای عقل هستند. با این حال، عقل برای هابس به عنوان مانعی برای میل عمل نمی‌کند. در عوض، عقلانیت با اجازه دادن به افراد در مورد عواقب اعمال و شرایط و انتخاب بهترین راه برای ارضای خواسته‌های خود، در خدمت منافع شخصی است. بنابراین [هابس] عقلانیت را دارای ارزش ابزاری می‌داند. در عقل جنبه خاصی از سکون وجود دارد، به این معنا که کنش را هدایت می‌کند اما به خودی خود منشأ عمل نیست. (Gauthier, ۱۹۸۷, p ۲۸۵) بنابراین، افراد هابس موجوداتی پیچیده و متجسم هستند که هم توسط عقل و هم توسط احساسات هدایت می‌شوند و منفعت شخصی نیروی محرکه آنهاست. اولویت اصلی برای منفعت شخصی هر فرد، میل به حفظ خود است، و این میل، همراه با عقلانیتی است که به دنبال آن است که مفهوم هابسی از خودمختاری فردی را پایه‌گذاری می‌کند. افراد این آزادی را دارند که زندگی خود را اداره کنند و برای هابس این آزادی هم یک واقعیت و هم یک هنجار است: انسان‌ها به طور طبیعی آزاد هستند و آزادی طبیعی آنها به آنها این حق را می‌دهد که به هر طریقی که می‌دانند منافع خود را دنبال

کنند. بالاترین بیان این خودمختاری، حق طبیعت است، «آزادی هر انسانی برای استفاده از قدرت خود، آن گونه که خودش می خواهد، برای حفظ ذات و طبیعت خود است». (هابس، ۱۳۸۰، ص ۸۶) در نتیجه، انجام هر کاری که به قضاوت و عقل خود او بهترین وسیله را برای آن تصور می کند. در یک حرکت بحث برانگیز فلسفی، هابس از یک برداشت طبیعت گرایانه از آزادی فردی، حق هنجاری انسان را به دست می آورد. موجودات فقط با قضاوت خودشان از استقلال خود استفاده کنند. برای اولین بار در تاریخ مدرن، استقلال و آزادی فردی یک بعد اجتماعی-سیاسی مهم پیدا می کند. علاوه بر این، انسان ها نه تنها ذاتا آزادند، بلکه ذاتاً برابرند. این برابری ابتدا به عنوان یکی از توانایی ها نشان داده می شود، که هابس از آن «برابری امید در دستیابی به اهدافمان» را نیز استنتاج می کند. پیوند آزادی طبیعی و برابری، جوهر وضعیت طبیعت هابس را تشکیل می دهد، حالتی که در آن همه افراد حق و ظرفیت تعیین سرنوشت خود را دارند. فطرت انسان سرچشمه آزادی و ناامنی است و حق طبیعت بزرگترین بیان یکی و دیگری است. از آنجایی که افراد حق دارند هر کاری را که لازم می دانند برای تضمین حفظ خود و دنبال کردن منافع شخصی خود انجام دهند، هر گونه اختلاف نظر یا تضاد منافع مشکل ساز است، زیرا همه افراد درگیر از حق برابر برای هر ادعایی که مطرح می کنند، برخوردارند. منفعت شخصی بدون مانع، ناگزیر رقابت ایجاد می کند و آگاهی از این شرایط باعث ایجاد شکاف یا بی اعتمادی می شود. از آنجایی که افراد به طور طبیعی بی اعتماد هستند، (هابس، ۱۳۸۰، ص ۸۴) در وضعیت طبیعی، «هیچ راهی برای هیچ انسانی وجود ندارد که بتواند خود را ایمن کند، آنقدر منطقی که انتظار داشته باشد. یعنی به زور، حيله‌ها، تسلط بر افراد همه انسان‌هایی که می‌تواند، تا زمانی که قدرت دیگری را به اندازه کافی بزرگ نبیند که او را به خطر بیندازد.» در این شرایط، وضعیت طبیعی ناگزیر منجر به خشونت و جنگ می‌شود.

۳. تحول مفهوم مجازات در دیدگاه هابس

هابس در مورد مجازات بسیار با دقت فکر می کرد و در مورد محتوای اساسی حقوق جنایی بسیار نوشت، حتی از تئوری پردازان زمان خود مانند ادوارد کوک^۱ در گفتگوی خود در مورد قوانین مشترک انگلیس انتقاد کرد. (Hobbes, ۱۹۷۲) شرح وی از فرم و محتوای قانون کیفری بسیاری از اصول و قوانین را که تا به امروز در هسته اصلی نظریه حقوقی جنایی و آموزه ها باقی مانده است، از ممنوعیت قوانین سابق و نیاز به تناسب در مورد جلدی بودن جرم و میزان مجازات پیش بینی کرده است و به لزوم حمایت از اصل قانونی بودن و محاکمه و محکومیت برای مجازات اشاره داشته است. کیفیت مدرن این جنبه های نظری هابس از نقش مجازات در جامعه، اهمیت بررسی تفاوت های ظریف در تفکر و پیامدهای آنها را به چشم انداز کلی نظریه سیاسی وی نشان می دهد. (Ristroph, ۲۰۰۹, p ۶۰۶) از منظر تئوری هابس، به نظر می رسد مجازات هم لازم و هم مشکل ساز است. ضرورت مجازات از هدف دولت مشخص است، زیرا افراد فقط موافقت می کنند که آزادی طبیعی خود را کنار بگذارند و خود را در معرض مشترک المنافع و قانون آن قرار دهند و هنگامی که هیچ قدرت قابل توجهی برای ترسیدن آنها وجود ندارد و آنها را با ترس از مجازات به عملکرد میثاق خود و مشاهده قوانین [طبیعت] گره می زند، با "پیش بینی مجازات" خود را از آن وضعیت جنگ نجات دهند. بنابراین برای اطمینان به اعضای جامعه ضروری است که همه یا به مرزهای تعیین شده توسط قانون احترام می گذارند یا به دلیل نقض آنها مجازات می شوند و این اطمینان خاطر یک وضعیت اساسی مشترک المنافع است.

اما، در حالی که به نظر می‌رسد که دولت برای حفظ آن به اجرای صحیح قانون وابسته است، واضح است که برای هابس، افراد باید داوطلبانه خود را در معرض آن و در اختیار دولت قرار دهند. مانند بسیاری از نظریه پردازان لیبرال، هابس مشروعیت اقتدار سیاسی را بر اساس رضایت رعایای آن استوار کرد: افراد، جامعه را از طریق میثاقی ایجاد می‌کنند که در آن موافقت می‌کنند که حق خود را برای خودمختاری تسلیم کنند و عملاً آن را به حاکمیت منتقل کنند. با این حال، ماهیت داوطلبانه این مبادله مشکلی را برای مجازات ایجاد می‌کند، زیرا هابس چنین فرض می‌کند که یک فرد فقط به چنین انتقال حق رضایت می‌دهد:

با توجه به حقی که متقابلاً به او منتقل شده است یا به امر خیر پردازد. زیرا یک فعل اختیاری فلذا حقوقی وجود دارد که هیچ انسانی با هیچ کلمه یا نشانه دیگری نمی‌توان آنها را ترک کرد یا منتقل کرد. از آنجایی که اولاً یک مرد نمی‌تواند حق مقاومت در برابر آنها را کنار بگذارد همین را می‌توان در مورد زندان گفت. و بالاخره انگیزه و غایتی که این انصراف و انتقال حق برای آن مطرح می‌شود، چیزی نیست جز امنیت شخصی انسان در زندگی و وسیله حفظ جان... (Ristroph, ۲۰۱۲, P ۹۸)

از آنجایی که امنیت در وهله اول دلیل اصلی تأسیس دولت است، نمی‌توان از آنها انتظار داشت که به کسی، حتی کمتر به حاکمیت، اجازه انجام کاری را بدهند که جان و امنیت آنها را به خطر بیندازد. از نظر هابس، «چنین فرض نمی‌شود که هیچ کس به عهد و پیمانی ملزم نشود که در برابر خشونت مقاومت نکند» و نتیجتاً نمی‌توان قصد داشت که او به دیگری حقی داده است که با خشونت دست روی شخص او بگذارد. اما مگر حق مجازات ناگزیر، مستلزم حق حاکمیت برای «در اختیار داشتن خشونت آمیز» بر هر کسی که قانون را زیر پا می‌گذارد،

چگونه است. آیا هر یک از افراد جامعه ممکن است آن را مجاز کند؟ تنش آشکاری بین این دو جنبه از نظریه هابس وجود دارد. قابل توجه است که این تنش است که خود هابس به شدت از آن آگاه بوده است. او وجود آن را درست پس از تعریف مجازات در لویاتان برجسته می‌کند، زمانی که می‌گوید «یک سؤالی وجود دارد که باید به آن پاسخ داد که بسیار اهمیت دارد.» بنابراین آشکار است که حقی که کشور... باید مجازات کند، مبتنی بر هیچ امتیاز یا هدیه ای از رعایا نیست. اما قبل از تشکیل جامعه، هر انسانی نسبت به هر چیزی حق داشت و هر کاری را که لازم می‌دانست برای حفظ خود و تحت سلطه قرار دادن، آسیب رساندن یا کشتن هر فردی به منظور انجام آن انجام دهد. این پایه و اساس حق مجازات است که در همه کشورهای مشترک المنافع اعمال می‌شود. زیرا رعایا این حق را به حاکم نمی‌دادند. (هابس، ۱۳۸۵، ص ۳۲۱) آنچه بیش از همه در مورد راه حل هابس برای مشکل مجازات گیج کننده است، اعتراف او به این است که حق مجازات مستقیماً توسط اعضای جامعه مجاز نیست. در واقع، ناسازگاری آشکار بین مجازات و منفعت شخصی برای هابس چنان است که در الگوی او، افراد همیشه حق مقاومت در برابر مجازات را حفظ می‌کنند. بنابراین اگرچه قدرت حاکمیت در مجازات به طور غیرمستقیم مبتنی بر رضایت شهروندان است، اما این قدرت به خودی خود جزء عادی قرارداد اجتماعی نیست، هرچند یکی از شرایط لازم برای امکان آن باشد. مجازات هم برای یکپارچگی جامعه سیاسی ضروری است و هم یک عمل خشونت آمیز علیه فردی که مجازات می‌شود، «شرارتی اعمال می‌شود که توسط مقامات دولتی در پاسخ به «تخطی از قانون» انجام می‌شود تا بدین وسیله اراده انسانها بهتر متماثل به اطاعت شود.» (هابس، ۱۳۸۵، صص ۲۰۵-۲۰۶)

بنابراین به نظر می‌رسد که در روایت هابس از مجازات، یک تناقض درونی وجود دارد، تناقضی که مشروعیت نهاد و حتی دلیل ایجاد مشترک المنافع را تهدید می‌کند، زیرا «در حالی که قرار است حاکمیتی از مردم در برابر دولت محافظت کند.» در حقوق طبیعی، ابزار اصلی حاکم برای دستیابی به این امر، خود یک سلاح جنگی و یک مجرای منطقی برای بازگشت به حالت طبیعی است. (Norrie, ۱۹۸۴, p ۳۰۸) صداقت هابس در مورد مکان مجازات در نظریه اش نشان می‌دهد که قدرت مجازات کاملاً با اصول جامعه سیاسی هماهنگ نیست بلکه بیشتر یادآور خشونت وضعیت طبیعی است که افراد در وهله اول به دنبال فرار از آن بودند. این امر «در دلالت خود تعجب برانگیز است که مجازات، در عین حال که ضروری است، در بهترین حالت کاملاً مشروع است» (Ristroph, ۲۰۰۹, p ۹۸) و این احتمال را افزایش می‌دهد که در نهایت، «نهاد مشترک المنافع یک گزاره خود باخته است». (Norrie, ۱۹۸۴, p ۳۰۷) هم آلن ناری و هم ریستروف^۱ این تنش درونی را در روایت هابس از مجازات به عنوان چالشی بالقوه برای نقش قوانین کیفری در جامعه معاصر به کار برده اند و آن را تظاهر تضاد بین احترام به استقلال فردی و نیاز به اقتدار سیاسی می‌دانند. این مسئله در قلب چشم‌انداز سیاسی-اجتماعی مدرنیته قرار دارد و مشروعیت قوانین کیفری را تهدید می‌کند. اما، اگر این پارادوکس فقط مانع اثربخشی مجازات شود، توضیح اینکه چرا هابس شکافی را در نظریه خود شناسایی کرد و همچنان تصمیم گرفت نه تنها آن را حفظ کند، بلکه بر آن نیز تأکید کند، دشوار خواهد بود. باید چیز دیگری در چارچوب هنجاری هابس وجود داشته باشد که می‌تواند روشن کند که چگونه مجازات می‌تواند با وجود مشکل ساز بودن تا این حد مهم باقی

^۱ Alan Norrie and Ristroph

بماند. پاسخ احتمالی را می‌توان در تحلیل پویایی‌های خاص موجود در روابط بین دولت و اتباع آن یافت، به‌ویژه آن دسته از افراد که از قانون سرپیچی می‌کنند.

۴. تحلیل نظریه هابس در تلاش برای حل وضعیت نا امنی

راه حل ناملايمات وضعیت طبیعی یافتن راهی برای ایجاد معیار قضاوت و وسیله ای برای حفظ آن است. همانطور که هابس در طول کار خود بارها و بارها پیشنهاد می‌کند، نهاد یک اقتدار مشترک راه برون رفت از ناامنی شرایط طبیعی بشر است. با این حال، همانطور که مشخص شد، همکاری به طور طبیعی برای افراد به وجود نمی‌آید و بنابراین استقرار جامعه سیاسی باید یک تلاش آگاهانه برای ساخت یک نهاد مصنوعی باشد. ایجاد یک مشترک المنافع برای هابس به دو شرط نیاز دارد، یکی درونی و دیگری خارجی برای اعضای احتمالی آن. شرط درونی این است که افراد آزادی خود را محدود کنند تا از تعرض به آزادی دیگران خودداری کنند. شرط بیرونی این است که این محدودیت با تهدید مجازات کنترل شود. هر دو شرط لازم است، در عین حال که استقلال باید رعایت و محدود شود. بنابراین در حالی که خود افراد باید داوطلبانه حق طبیعی خود را از طریق قرارداد اجتماعی واگذار کنند، زیرا ناامنی آزادی دقیقاً از فقدان مرز در طبیعت انسان ناشی می‌شود، این مرزها باید به طور مصنوعی ایجاد شوند. (Ristroph, ۲۰۰۹, p ۶۰۴)

باید تاکید کرد که از نظر هابس، انسان‌ها تمایلی طبیعی دارند که سعی کنند از تعارض اجتناب کنند. منشأ آن قوانین طبیعت است، «ویژگی‌هایی که انسان را به صلح و اطاعت می‌رساند» که عقل آن را عطا کرده است. مشکل وضعیت طبیعت این نیست که افراد به دنبال صلح نیستند. انسان‌ها در غیاب اقتدار لزوماً بی رحم نیستند. اما بدون اطمینان از معیاری از

قضایات که محدودیت‌هایی را برای آزادی طبیعی تعیین می‌کند، دستیابی به صلح بسیار دشوار می‌شود، زیرا «افرادی که به دنبال حفظ خود هستند، یکدیگر را تهدید می‌کنند». به افراد دلایل بیشتری برای استفاده پیشگیرانه و خشونت آمیز از حق طبیعت خود علیه یکدیگر ارائه می‌دهد (هابس، ۱۳۸۰، ص ۸۷). بنابراین، در حالی که قانون اساسی طبیعت "جستجوی صلح و پیروی از آن" است، این قانون به دلیل عدم اعتماد به آزادی طبیعی واجد شرایط است، به طوری که قاعده کلی هابس این است که "هر انسانی باید برای صلح تلاش کند" تا آنجا که امید به دستیابی دارد و هنگامی که نتواند آن را به دست آورد، تا بتواند از همه کمک‌ها و مزایای جنگ طلب کند و استفاده کند. (هابس، ۱۳۸۰، ص ۸۷). این قاعده جداکننده واقعی است، نه تنها دو شکل کاملاً متضاد رفتار اجتماعی را متمایز می‌کند - جستجوی امن صلح و تعقیب بی‌عیب از جنگ - بلکه مرز نهایی را نیز تعیین می‌کند که طبیعت را از جامعه سیاسی، وحشیگری را از تمدن جدا می‌کند: امید به صلح که تنها از طریق امنیت به دست می‌آید. از آنجایی که خودمختاری طبیعی منشأ ناامنی است، امنیت مستلزم مهار این آزادی است. این قانون دوم طبیعت است که حکم می‌کند: «مردی مایل باشد، وقتی دیگران نیز چنین هستند، به همان اندازه که برای صلح و دفاع از خود، مایل باشد، لازم بداند که این حق را برای همه چیز قائل شود و به آنقدر آزادی در برابر دیگران راضی باشد، همان طور که دیگران را علیه خود اجازه می‌دهد.» (هابس، ۱۳۸۰، ص ۸۸). از آنجایی که انسان‌ها فقط با انتظار دریافت چیزی از حقوق خود را منتقل می‌کنند یا از آن چشم‌پوشی می‌کنند، مهار آزادی باید جمعی و متقابل باشد و تا آنجا که صلح ایجاب می‌کند پیش برود تا آن را «در محدوده رقابت مسالمت‌آمیز» نگه دارد. با این حال، «قوانین طبیعت... خود، بدون هراس از قدرتی که باعث رعایت آنها شود، بر خلاف علایق طبیعی ما هستند که ما را به جانبداری، غرور، انتقام و مانند آن می

کشاند.» (McPherson, ۲۰۱۱) "در شرایط طبیعت صرف... قوانین درستی کارکرد ندارند" (هابس، ۱۳۸۰، ص ۱۱۱) زیرا آنها فقط نتیجه گیری یا قضایایی در مورد آنچه به حفظ و دفاع از خودشان منجر می شود هستند. در حالی که قانون، به درستی کلام اوست که به حق بر دیگران فرمان می دهد.» (هابس، ۱۳۸۰، ص ۱۰۶) این قانون مدنی است که باید مرزهای آزادی فردی را تعیین کند، زیرا آنها باید معیاری مشترک برای قضاوت را نشان دهند و برای غلبه بر جزئی بودن آزادی طبیعی، قانون نیاز به کیفیتی دارد که در حالت طبیعی وجود ندارد. ایجاد یک نهاد مشترک مستلزم نهادینه شدن قدرتی است که بتواند قضاوت مشترک را حفظ کند (نهادهای حقوق بشری می تواند از آن استنباط شود) و افراد را از امنیت خود در برابر استقلال یکدیگر اطمینان دهد. بدون چنین اطمینانی، «هر انسانی می خواهد و می تواند قانوناً به نیروی و هنر خود متکی باشد تا در برابر همه افراد دیگر احتیاط کند.» (هابس، ۱۳۸۰، ص ۱۰۶) از آنجایی که در وضعیت طبیعی، انبوه و ارزش برابر خواسته ها است که منجر به ناامنی می شود، هدف نهاد مشترک ایجاد یک اقتدار سیاسی است که «می تواند تمام اراده های آن ها را، با تكثر صداها، به یک اراده تقلیل دهد. این نهادها حاکمیت اعضای جامعه را شخصیت می بخشد، حق طبیعت را به نام و برای حمایت از همه شهروندان اعمال می کند و بنابراین منافع شخصی آنها را در یک اراده واحد - یک منافع عمومی، متحد می کند. بنابراین، به صورت ذاتی قرارداد اجتماعی نه تنها برپایی جامعه سیاسی، بلکه معیار عدالت است. پس از مهار آزادی فردی و یکی شدن اراده هر فردی در یک اراده مشترک، قرارداد اجتماعی عملاً عدالت است و از این رو، شکستن آن ناعادلانه است و در نتیجه مستحق مجازات است.)

(DYZENHAUS and POOLE, ۲۰۱۳, p ۷۵)

هنگامی که نهاد مشترک ایجاد شد، به نظر می‌رسد که تحول مؤثری در شیوه اعمال استقلال افراد به وجود می‌آید، به این صورت که محدودیتی ندارد و مشروط به منافع عمومی بیان شده از طریق قانون حاکمیت می‌شود. علاوه بر این، این ادغام خودمختاری در ذهنیت حقوقی عمیق‌تر از یک راحتی صرف است، زیرا شامل ادغام یک شکل سیاسی-حقوقی اخلاق، منافع عمومی متجلی در قانون مدنی است. این مسلماً بازتابی از تصور تجسم یافته هابس از ماهیت انسان است: از آنجایی که منفعت شخصی از طریق عقل و احساسات مشروط می‌شود، از لحظه‌ای که افراد تحت حمایت حاکم احساس امنیت می‌کنند و اراده‌های خود را تابع اراده مشترک المنافع می‌کنند، خودمختاری آنها است. نه تنها محدود نمی‌شود، بلکه به طور موثر تغییر می‌کند. با این حال، همانطور که در بالا مورد بحث قرار گرفت، صلاحیت خودمختاری ناپایدارتر از آن چیزی است که نظریه هابس به طور سطحی نشان می‌دهد. حتی پس از ایجاد چارچوب هنجاری جامعه سیاسی، افراد هنوز از بسیاری جهات قادر به غلبه کامل بر ناامنی وضعیت طبیعی نیستند. بارزترین نشانه این موضوع این است که مجازات در نهادهای مشترک صرفاً یک تهدید انتزاعی نیست، بلکه جنبه‌ای کاملاً کاربردی و نسبتاً فراگیر از نظم اجتماعی است. همین امر را می‌توان در مورد جرم نیز گفت و وجود جرم برای توجیه هنجاری جامعه سیاسی مشکل جالبی ایجاد می‌کند. چرا با وجود اینکه همه شرایط برای رفتار افراد به عنوان سوابق قانونی وجود دارد، آنها همچنان به آزادی یکدیگر تجاوز می‌کنند؟ پاسخ احتمالی به این سوال را می‌توان با بازنگری در وضعیت طبیعی بشر پیشنهاد کرد. همسویی بین استقلال فردی و جامعه سیاسی عمدتاً از طریق قوانین طبیعت ایجاد می‌شود، اما کیفیت محتاطانه آنها به این معنی است که آنها فقط «موارد عقلانی مناسبی هستند که ممکن است افراد بر اساس آنها به توافق برسند» اما در درجه اول به عنوان ابزاری برای کمک به افراد در تعقیب منافع شخصی

آنها که خود توسط احساسات هدایت می شود. بنابراین، فراتر از عقل، جامعه سیاسی نیز بر «اشتیاق هایی که انسان ها را به صلح می کشاند» تکیه می کند. (هابس، ۱۳۸۰، ص ۹۱) آشکار می شود که قرارداد اجتماعی چیزی بیش از عقلانیت محض و انکار ناامنی وضعیت طبیعی است. جامعه سیاسی همچنین شامل مبادله خاصی است که برخی از منافع را بر دیگران برتری می دهد. اگرچه امنیت ارائه شده توسط دولت به وضوح برای همه افراد جذابیت مشترک دارد، این امر به ویژه برای کسانی مطلوب است که فراتر از حفظ خود، به دنبال یک زندگی کالایی نیز هستند و حتی برای کسانی که این امر را دارند جذاب تر است. بنابراین در حالی که ممکن است مرزهای حقوقی خودمختاری برای صلح ضروری و تا حدودی برای همه افراد مفید تلقی شود، تنها می تواند برخی از آنها را به طور کامل برآورده کند. احتمالاً افراد زیادی وجود خواهند داشت که قانون حاکمیت ممکن است بیش از حد محدود کننده به نظر برسد، مانع از خواسته های آنها شود و حمایتی که در ازای آنها دریافت می کنند ممکن است مانند یک معامله ضعیف به نظر برسد. همانطور که هابس پیش بینی می کرد، انسان ها فقط تا آنجا به دنبال صلح هستند که امید به دستیابی به آن داشته باشند. اگر صلاحیت خودمختاری به رضایت تجسم یافته و نیز به مشورت عقلانی بستگی داشته باشد، هیچ جا به اندازه تغییر از وضعیت طبیعی به جامعه سیاسی، دائمی یا یکنواخت نیست. علاوه بر این، این تصور که منافع شخصی برخی افراد به طور کامل توسط قرارداد اجتماعی برآورده نمی شود، پیامدهایی را نه تنها برای آزادی این افراد، بلکه برای آن دسته از شهروندانی نیز دارد که منافع شخصی آنها می تواند به طور کامل توسط نهادهای مشترک برآورده شود، اما فقط تا حدی. همانطور که نهادهای مشترک می تواند صلح و امنیت را که وعده داده است و اراده آن توسط حاکمیت تجسم یافته است، فراهم کند. بنابراین، اگر ضرورت، منفعت شخصی یا کار علاقه ای، کسی را فراتر از

قانون حاکمیت و خارج از مرزهای جامعه بکشاند، عقل را پیش بینی می کند که هم فرد و هم دولت می توانند «تمام کمک ها و مزایای جنگ را بجویند و از آنها استفاده کنند». (هابس، ۱۳۸۰، ص ۸۷) بنابراین خود هابس به طور ضمنی نشان داد که تضاد و ناامنی شرایط طبیعی بشر را نمی توان به طور کامل از بین برد، بلکه صرفاً توسط دولت و نهادهای مختلف مدیریت می شود. به همین دلیل است که حقوق جزا تنها تضمینی برای امنیت استقلال قضایی نیست، بلکه ابزاری برای نظم اجتماعی است که برای دور نگه داشتن ناامنی آزادی طبیعی به طور دائم لازم است. این بدان معنا نیست که هیچ تفاوتی بین جامعه سیاسی و وضعیت طبیعی وجود ندارد. برعکس، نظم اجتماعی جامعه مشترک می تواند کاملاً مؤثر و فراگیر باشد. با این حال، این نظم اجتماعی به طور کامل بر شرایط طبیعی بشر غلبه نمی کند. در عوض، جنبه هایی از وضعیت طبیعت را برای مشروعیت مستمر آن شرط، تنظیم و متکی است. ایجاد جامعه سیاسی در آثار هابس آغازگر یک رابطه پویا و پیچیده بین استقلال فردی و اقتدار دولتی است. افراد در قلب افراد طبیعی باقی می مانند. گرایش به اختلاف نظر و درگیری همیشه زیربنای امنیت است که می تواند خود را نشان دهد. "زندگی مدنی شکننده است و تنها قانون همراه با قدرت می تواند آن را حفظ کند که قوانین کیفری می تواند شامل آن شود." (DYZENHAUS ۱۹۴۰, p ۹۴ and POOLE) علاوه بر این، ناامنی بومی طبیعت انسان به این معنی است که جرم نه تنها ممکن است، بلکه مورد انتظار است، به طوری که مجازات در صورت لزوم حتی اگر توجیه آن مشکل ساز باشد، تعیین می شود. لحظه حقوقی رضایت فقط به طور رسمی مورد نیاز است، زیرا اگرچه افراد در واقع به حاکمیت حق مجازات آنها را نمی دهند و بدون شک به طور فردی در برابر اعمال آن مقاومت می کنند، استقلال قضایی نمی تواند بدون تهدید (و امنیت) مجازات وجود داشته باشد. این دیدگاه در مورد طبیعت انسان برای بسیاری

دور از ذهن به نظر می‌رسید، نظری که خود هابس پیش‌بینی می‌کرد. ماتریالیسم هابس، همراه با عدم اعتماد همراه با آن، سختگیرانه و اجتناب‌ناپذیر است، به طوری که ناامنی همیشه در زیر سطح خودمختاری، چه در داخل و چه در خارج از جامعه سیاسی وجود دارد. اما، اگرچه سازگاری فلسفی کار هابس قابل نقد است (و مورد انتقاد قرار گرفته است)، پذیرش چنین انتقادی کاملاً امکان‌پذیر است و همچنان معتقد است که فرضیه‌های او در مورد خودمختاری و آزادی فردی تأثیر قابل توجه و طولانی مدتی بر سنت لیبرال داشت. زیرا چنین تأثیری از بی‌عیب و نقص منطق او ناشی نمی‌شود، بلکه از رانش ایدئولوژیک برداشت‌های فردگرایانه او ناشی می‌شود. (Reed and Dumper, ۲۰۱۲, p ۴۳)

۵. تحلیل انتقادی نظریه هابس و رویکردهای نوین

در طرح این ادعاها، می‌توان به نوعی با دیدگاه نظریه پردازان اخیر، مانند ریچارد اریکسون (Ericson, ۲۰۰۷) و پیتر رمسی (Ramsay, ۲۰۱۲) که به طور انتقادی چرخش پیشگیرانه فعلی در قانون را تحلیل کرده‌اند، موافق و مخالف بود. در حالی که، مانند آنها، می‌بینم که تغییرات اساسی در قوانین کیفری در چند دهه گذشته عمیقاً مشکل‌ساز است و ارتباط نزدیکی با تلاش‌های دولت لیبرال برای ایجاد و حفظ اقتدار دارد، رویکرد این مقاله به رابطه بین چارچوب فعلی پیشگیرانه و قوانین نظارتی و مقدمات هنجاری سنت حقوقی و سیاسی لیبرال اندکی متفاوت است. هم برای اریکسون و هم برای رمسی، به نظر می‌رسد که دستگاه پیشگیرانه فزاینده حقوق کیفری به کاهش اقتدار سیاسی که توسط دولت پیشگیرانه تجربه می‌شود، شکل می‌دهد، زیرا دولت با به کارگیری این دستگاه، آشکارا و اساساً نیرو و اعتبار آن را زیر سوال می‌برد علاوه بر این، هر دو نویسنده از نظریه هابس برای اثبات ادعای خود

استفاده می کنند که یک دولت بازدارنده به عنوان دولتی عمل می کند که اقتدار خود را به رسمیت نمی شناسد، و از ایده هابس در مورد دولت به عنوان تضمین کننده نهایی نظم اجتماعی-سیاسی جدا می شود. دیدگاه رمسی در مورد چرخش پیشگیرانه مبتنی بر این درک دقیق است که مشروعیت اقدامات پیشگیرانه معاصر بر این فرض متکی است که شهروندان از حق برخورداری از امنیت برخوردار هستند که باید به خاطر ویژگی آسیب پذیر استقلال آنها به طور فعال تضمین شود، این موضع اساساً با روایت هابس از حاکمیت لویاتان در تضاد است.» (Ramsay, ۲۰۱۲, p ۲۱۵) اگرچه هابس افراد را ذاتاً آسیب پذیر تصور می کند، دقیقاً این آسیب پذیری است که دولت از طریق اقتدار خود، قرار است آن را از بین ببرد. به نظر می رسد که حاکمیت در نظریه هابس به عنوان قدرتی که برای حذف افراد از ناامنی و آسیب پذیری وضعیت طبیعی، «در هیبت نگه داشتن آنها، و گره زدن آنها با ترس از مجازات به اجرای پیمان هایشان» ضروری است، توجیه می شود. (هابس، ۱۳۸۰، ص ۱۱۱) اقدامات، به نوبه خود، قویاً دلالت بر این دارد که دولت «آسیب پذیری عادی رعایای خود را اعلام می کند»، اقدامی که «اقتدار خود را به گونه ای تضعیف می کند که برای لویاتان، یا در واقع هر حاکمیتی که شایسته نام باشد، غیر قابل تحمل است.» (Ramsay, ۲۰۱۲, p ۵)

به گفته رمسی، در حالی که دولت هابس به دنبال فرار از وضعیت طبیعی از طریق زور و اقتدار قانون حاکم است، قانون ناامن چرخش پیشگیرانه «حداقل برخی از شرایط وضعیت طبیعی را به شرایط عادی مدنی جامعه تبدیل می کند.» (Ramsay, ۲۰۱۲, p ۲۱۷) استدلال رمسی بر این تصور اریکسون متکی است که از طریق استفاده از اقدامات پیشگیرانه، «لویاتان هابس به عنوان حالتی که تخیل لیبرال امنیت فیزیکی را بیان می کند.» (Ericson, ۲۰۰۷, ۲۰۷) علاوه بر

این، رمسی و اریکسون هر دو تأکید می‌کنند که اقتدار دولت هابسی، «اگرچه به نظر می‌رسد «نفی» ایده لیبرال آزادی تحت حاکمیت قانون باشد، در واقعیت وجود دارد». بنابراین، از این فرض که اقدامات پیشگیرانه اقتدار دولت را به خطر می‌اندازد، نتیجه می‌گیرد که «تخلیه اقتدار حاکمیتی دولت» اساساً «ترک سنت لیبرال» است. (Neumann, ۱۹۹۶, p ۲۱۳)

اقتدار دولت همان پیش فرض ایده لیبرال آزادی است و نظریه هابس به ویژه بر آن تأکید می‌کند و اینکه تهی شدن اقتدار حاکمیتی دولت به میزان قابل توجهی چارچوب لیبرال را به خطر می‌اندازد، نمی‌توان معتقد بود که وضعیت کنونی ناامنی در قانون نمایانگر شکست مدل هابسی از اقتدار سیاسی و ایجاد نهادهای حقوق بشری است. ولی باید توجه داشت که «فرهنگ کنترل» کنونی نشان‌دهنده یک «راه‌حل هابسی» بدیع برای مشکل اقتدار است (Garland, ۲۰۰۲, p ۲۰۲)، یا استدلال سایمون هالسورث و جان لیا که هدف «دولت امنیتی» است، نمی‌پذیرم. در «بازسازی لویاتان» به عنوان جایگزینی برای دولت رفاه لیبرال. (Hallsworth, Lea, ۲۰۱۱, p ۱۴۱)

مدل سیاسی هابس هستند و رابطه بین این دو مفهوم به گونه‌ای است که اقتدار سیاسی بر حفظ یکی و هم دیگری در تخیل لیبرال تکیه دارد. بنابراین، در حالی که لویاتان بر وعده پایان دادن به ناامنی وضعیت طبیعت استوار است، مدیریت اقتدار سیاسی آن - از جمله یکی از ابزارهای اصلی آن، مجازات - به برداشتی از طبیعت انسانی بستگی دارد که امکان سنجی واقعی را نشان می‌دهد. این قول به عبارت دیگر، هسته چارچوب هنجاری هابس در امنیت دولت مستقل نیست، بلکه در ناامنی شرایط طبیعی بشر نهفته است. مهم‌ترین نتیجه‌ای که می‌توان از این تحلیل گرفت و با تفسیر رمزی و اریکسون از کار هابس متفاوت است، این است که اگرچه کارکرد اصلی دولت هابسی از بین بردن ناامنی وضعیت طبیعت است، اما این یک وظیفه است.

هابس کاملاً آگاه بود که لویاتان هرگز نمی تواند به طور کامل به آن دست یابد. در عوض، فردگرایی رادیکال (و انتزاعی) هابس دلالت بر این دارد که ناامنی ذاتی «ذاتی انسان» است و در کل چارچوب سیاسی-اجتماعی او نفوذ می کند، به طوری که برخی از شرایط وضعیت طبیعی نیز طبق تعریف، شرایط عادی جامعه مدنی هستند. در حالی که دولت قرار است ناامنی را سرکوب کند و افراد را از شرایط موضوعات قانونی اطمینان دهد. خشونت ساختاری ذاتی مدل لیبرال جامعه به این معنی است که جامعه سیاسی همیشه یک مصالحه آزمایشی است که در شرایط فرسایش اجتماعی ناپایدار می شود. (Hobbes, ۲۰۰۸, p ۹۹) این رابطه دیالکتیکی بین طبیعت و جامعه، توسط چارچوب توجیهی چرخش پیشگیرانه آشکار می شود. مشکل اصلی بیان شده توسط قوانین کیفری پیشگیرانه ضد لیبرال بودن آنها نیست، بلکه این است که شکاف ها را آشکار و بزرگ می کنند. و تناقضات در چارچوب حقوقی لیبرال. بنابراین، مدل سیاسی هابس نشان می دهد که آسیب پذیری اقتدار دولت نئولیبرال مستقیماً از آسیب پذیری ذاتی موضوعات قانونی سرچشمه می گیرد، و اکنون تنها در شرایط اجتماعی-سیاسی نئولیبرالی به منصفه ظهور می رسد. (Norrie, ۱۹۸۴, p ۲۹۹)

نتیجه گیری

دیدگاه مناقشه برانگیز هابس در مورد ماهیت، کارکرد و توجیه مجازات و تأثیرات نهادهای خارج از دولت یا در ارتباط با دولت، یک «مسئله فلسفی» را آشکار می کند که نه تنها «بنیادی برای درک فلسفه مدرن مجازات» است، بلکه برای بررسی مناسب وضعیت ناامنی حقوق کیفری معاصر نیز ضروری است. این پارادوکس منعکس کننده رابطه دیالکتیکی بین توجیه هنجاری حقوق کیفری و ضرورت عملگرایانه آن است که امنیت استقلال فردی را همواره به

خطر می اندازد. گزارش فلسفی هابس از جامعه سیاسی، چارچوبی تحلیلی برای درک این تضادها فراهم می کند و علاوه بر این، یکی از پایه های اصلی فلسفی و ایدئولوژیک آن ها، به عنوان یکی از پایه های مفهومی تخیل اجتماعی لیبرال را تشکیل می دهد. بین آزادی و ناامنی در چارچوب لیبرال رابطه ای پویا و دائمی وجود دارد که مستقیماً بر مفاهیم مسئولیت و مجازات در قوانین جزایی و عدالت تأثیر می گذارد. این رابطه، درست مانند رابطه بین ایده های لیبرال آزادی و اقتدار دولتی که رمزی و اریکسون به آن اشاره می کنند، در آثار هابس پایه اصلی فلسفی خود را دارد. این دوگانگی در آزادی فردی است که مانع از هر گونه تلاشی برای بازسازی یا حفظ تعادل مناسب بین آزادی و امنیت می شود که از منطق هابسی فرار کند. مشروعیت هنجاری اقتدار دولتی و قدرت آن در مجازات متکی بر وجود تضاد سیاسی-ایدئولوژیک بین عناصر حقوقی و طبیعی رفتار انسانی است. تناقض مجازات، بیش از یک مشکل اخلاقی، منعکس کننده یک تضاد سیاسی-اجتماعی بین مدل رایج جامعه سیاسی (موضوعات قانونی و مرجعی است که آنها را نمایندگی می کند) و آن دسته از موضوعاتی که استقلال آنها در محدوده های قضایی اعمال نمی شود. تا زمانی که تنش داخلی در آزادی های اجتماعی حل نشده باقی بماند، هر دو مدل کلاسیک لیبرال حقوق جزا، با دفاع قوی از فرض براءت و روند عادلانه و دیدگاه پیشگیرانه ای که به طور فزاینده ای توسط دولت پیشگیرانه ترویج می شود، فقط دو روی یک سکه هستند. در واقع این موضوعات برگرفته از نظم اخلاقی خاصی است که از بدو پیدایش با هدف پیشبرد ایده رهایی انسان و در عین حال حفظ شرایط خشونت آمیز نابرابری ساختاری بود.

از این نظر باید توجه داشت که نهادهای حقوق بشری که بعضاً مخالف مجازات هستند، از نظر هابس در نهایت منجر به ناامنی خواهد شد. البته باید در مورد اعدام قائل به تفکیک شد، چراکه مجازات اعدام شاید نتواند امنیت جامعه را تامین نماید. ولی به صورت کلی هدف نهایت های حقوق بشری اعمال مجازات به صورت عادلانه می باشد و این موضوع را دغدغه خود می دانند. در نتیجه نظم، امنیت و مجازات ارتباط نزدیکی بایکدیگر دارند و آنچه که نهادهای حقوق بشری می خواهند، شاید با اندیشه های هابس چندان تطابق نداشته باشد.

منابع و مآخذ

- ۱- فلسفی، هدایت الله (۱۳۹۹)، سیر عقل در منظومه حقوق بین الملل، چاپ دوم، تهران: انتشارات نشر نو
- ۲- کاپلستون، فردریک (۱۳۷۰)، تاریخ فلسفه، ترجمه امیر جلال الدین اعلم، ج ۵، انتشارات علمی و فرهنگی سروش، چاپ دوم
- ۳- لعل علیزاده، محمد (۱۳۹۵)، بررسی و مقایسه رابطه آزادی و امنیت در اندیشه سیاسی توماس هابس و جان لاک، تهران: نشریه هستی و شناخت
- ۴- هابس، توماس (۱۳۸۰)، لویاتان، ترجمه بشیریه، حسین، تهران: نشرنی
- ۵- هابس، توماس (۱۳۸۵)، لویاتان، ترجمه حسین بشیریه، نشر نی، چاپ چهارم، تهران
- ۶- Dyzenhaus, D. and Poole, TH. (2013), *Hobbes on Law and Prerogative*, *The Cambridge Law Journal*, Vol. 72, No. 1
- ۷- Ericson, R. (2007), *Crime in an Insecure World*, Cambridge: Polity Press.
- ۸- Garland, D. (2002), *The Culture of Control* (Oxford: Oxford University Press.
- ۹- Gauthier, D. (1977), 'The Social Contract as Ideology', 6 *Philosophy and Public Affairs*, 130-164
- ۱۰- Gauthier (1987), 'Taming Leviathan' 16 (3) *Philosophy & Public Affairs*, 280-298.

- ۱۱- Hobbes, T. (1972), *A Dialogue Between a Philosopher and a Student of the Common Laws of England* (Chicago: University of Chicago Press).
- ۱۲- Hobbes, T., & Bramhall, J, 1991, *Cambridge Texts in the History of Philosophy: Hobbes and Bramhall on Liberty and Necessity*, London: Cambridge University Press
- ۱۳- Hobbes, T. (2008), *Human Nature and De Corpore Politico*, Oxford University Press
- ۱۴- Hallsworth, S. Lea, J. (2011), 'Reconstructing Leviathan: Emerging Contours of the Security State' 15(2) *Theoretical Criminology*, 141-157, 141.
- ۱۵- McPherson, C. B. (2011), *The Political Theory of Possessive Individualism*, Ontario: Oxford University Press.
- ۱۶- Reed, E. D. Dumper M. (2012), *Civil Liberties, National Security and Prospects for Consensus*, Cambridge: Cambridge University Press, 35-61, 43.
- ۱۷- Neumann, F. (1996), 'The Concept of Political Freedom' in W. Scheuerman (ed.), *The Rule of Law Under Siege: Selected Essays of Franz Neumann and Otto Kirchheimer*, University of California Press.
- ۱۸- Norrie, A (1984), 'Thomas Hobbes and the Philosophy of Punishment', 3 *Law and Philosophy*

- ۱۹- Pettit, P. (2005), *Liberty and Leviathan*, SAGE Journals, from https://www.princeton.edu/~ppettit/papers/LibertyandLeviathan_PPE_2005.pdf
- ۲۰- Ramsay, P. (2012), *The Insecurity State*, Oxford: Oxford University Press.
- ۲۱- Ristroph, A. (2009), 'Respect and Resistance in Punishment Theory', 97 *California Law Review*, 601-632.
- ۲۲- Ristroph, A. (2012), "Criminal law for humans", in: David Dyzenhaus and Thomas Poole (eds.). *Hobbes and the Law*, Cambridge, 97-117.